

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آلہ الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

خب وجوهی که برای جریان برائت عقلی نسبت به اکثر در اقل و اکثر ارتباطی بود بیان
شد. در مقابل این نظر؛ نظر کسانی است که قائل هستند به لزوم احتیاط و یا این که اگر
قائل به لزوم احتیاط نیستند پاره‌ای از این وجوه گفته شده را مناقشه دارند. فلذا بعد از
بیان دو وجه از آن وجوه گفته شده محقق خوئی وارد مناقشات و استدلالاتی می‌شوند که
طرف مقابل حالا یا کسانی که قائل به احتیاط هستند اقامه فرمودند یا کسانی که به بعض
از وجوه قبل ناقد هستند و مستشکل هستند.

اشکال اول اشکال محقق خراسانی قدس سره هست که ایشان فرموده قطعاً، فرموده
قطعاً فاسد است که کسی بگوید علم اجمالی در این جا منحل می‌شود. فاسد قطعاً. چرا؟
فرموده: «لإستلزام الانحلال المحال»، چون این انحلال محال است. یا به خاطر این که
مستلزم خُلف است و یا به خاطر این که مستلزم این است که از وجود شیء عدم آن لازم
می‌آید. و این‌ها مانعة الجمع نیستند؛ یعنی هر دوی آن هم وارد است در حقیقت.

حالا توضیح مطلب ایشان این هست که ما تازه در موارد اقل و اکثر ارتباطی می‌دانیم اقل
دو مصلحتین هستند. یک اقل یک مصلحتی خودش دارد، مصلحت ملزمه‌ای خودش دارد، یک
مصلحت دیگری هم بر اقل و اکثر با آن قیود زائده مترتب است که آن مصلحت آکدی
است ولی آن اولی هم یک مصلحت ملزمه است. اگر این جور بود بله، ما علم داریم به
این که ما اقل بالاخره مصلحت ملزمه دارد، باید بیاوریم و این جا منحل می‌شد. علم
اجمالی منحل می‌شد بلاشکال که می‌دانیم این اقل یک مصلحت ملزمه‌ای دارد و این
مصلحت ملزمه‌اش وابستگی به اکثر اصلاً ندارد. خودش یک مصلحت ملزمه دارد منتها
احتمال می‌دهیم که علاوه بر این مصلحت ملزمه‌ای که این اقل فی نفسه دارد یک
مصلحت ملزمه دیگری هم وجود داشته باشد که بر این اقل و اکثر و آن امور زائده روی
هم رفته مترتب باشد. خب در این جا بله، این انحلال درست است که می‌گوییم ما یقین به
وجوب این داریم. نسبت به آن هم شک داریم، نسبت به او برائت جاری می‌شود، پس
نمی‌توانیم بگوییم إما هذا واجب إما ذاك؛ نه این هذا حتماً واجب به خاطر آن مصلحت
ملزمه‌ای که بر خودش مترتب است. اما جایی که این جور نیست؛ یک مصلحت بیشتر وجود
ندارد و یک وجوب هم بیشتر وجود ندارد، وجوب نفسی یکی بیشتر وجود ندارد، یا بر اقل
است یا بر اکثر است. در این جا ایشان فرموده است که بخواهیم بگوییم انحلال هست حالا
چه به بیان اول چه به بیان دوم، یعنی چه بگوییم این واجب است علی‌ای حال یا به
وجوب نفسی با مقدمی، چه به بیان دوم که می‌گوییم واجب وجوب نفسی است حالا یا
استقلالی یا ضمنی، این انحلال مستحیل است، این بیان نادرست است قطعاً، چرا؟ چون

این که شما بخواهید ...

بیان اول؛ از این حرف خُلف لازم می‌آید. چرا؟ چون شما بخواهید بگویید اقل حتماً واجب است این متوقف بر چیست؟ بر این است که آن تکلیف فی البین که معلوم بالاجمال شما است علی‌أی تقدیر؛ چه روی اقل فقط باشد چه روی اکثر باشد منجز باشد. آن وقت است که شما می‌توانید بگویید من یقین دارم این‌جا یک تکلیف منجزی وجود دارد که آن تکلیف چه روی این پایه باشد که اقل است چه روی اکثر باشد؛ یعنی این با اضافات، علی‌أی حال چه این‌جا چه آن‌جا این یک تکلیفی است موجود و منجز؛ آن وقت می‌توانید بگویید بله، من یقین دارم به تنجز اقل. پس این‌که نسبت به اقل علم به تنجز داشته باشید و این‌که یک تکلیف منجزی در این‌جا هست متوقف بر این مسئله است. حالا اگر این متوقف، فرض متوقف علیه نتیجه‌اش این بشود که تکلیف اگر روی اکثر باشد تنجز ندارد و بر من لازم نیست احتیاط بکنم. خب اگر این نتیجه‌اش می‌شود خُلف فرض لازم می‌آید چون فرض این بود که این تکلیف علی‌أی حال منجز است و براساس او خواستی انحلال را درست کنی؛ اگر نتیجه انحلال این می‌شود که پس تکلیف علی تقدیر تعلّق بالاکثر منجز نیست و من برائت عقلیه از او دارم. پس بنابراین خُلف فرض تو درست می‌شود. در انحلال «فرضت أنّه منجز و لو کان هناک»، نتیجه این شد در انحلال که «لو کان هناک لم یکن منجزاً»، و شما برائت عقلی داری.

خب این اشکال پس خُلف است خُلف هم که محال است، بنابراین این انحلال هم مستلزم امر محال است. از همین‌جا آن اشکال دوم ایشان هم، استحاله دوم هم روشن می‌شود که ایشان فرمود که لازم می‌آید از انحلال عدم انحلال، چرا؟ چون انحلال توقف بر چی دارد؟ بر این‌که این تکلیف معلوم بالاجمال علی کل تقدیر منجز باشد. بر این متوقف است یعنی اگر این نباشد نمی‌شود انحلالاً درست بشود. خب پس انحلال توقف بر این دارد. این مستلزم چیه؟ مستلزم این است که آن اکثر اگر روی اکثر باشد منجز نباشد.

س: که می‌شود عدم انحلال؛ نمی‌شود

ج: خب اگر آن نشد پس متوقّع علیه از بین می‌رود. متوقّع علیه که از بین رفت انحلال از بین می‌رود. پس از فرض انحلال عدم انحلال لازم می‌آید. می‌گویید منحل است؛ چرا؟ چون این تکلیف علی کل تقدیر منجز است چه آن‌جا باشد چه آن‌جا باشد پس من این را می‌دانم از قبل؛ علم تفصیلی به این پیدا می‌کنم؛ شک بدوی در آن پیدا می‌کنم. این انحلال معنایش این است دیگه. منحل است چون می‌دانم چه تکلیف این‌جا باشد چه...، منجز است پس این‌جا بودنش حتماً منجز است. یا نتیجه این این است که انحلال است و پس نسبت به اکثر تنجز ندارد. وقتی خب نسبت به اکثر تنجز نداشت پس آن فرض تو که علی کل تقدیر منجز است از بین می‌رود. این‌که از بین رفت متفرع بر این و چیزی که متوقف بر این هم بود از بین می‌رود که انحلال باشد. پس از فرض انحلال عدم انحلال لازم می‌آید. برهان عقلی هم که دیگه شوخی‌بردار نیست، احتمال که نیست که، فلذا ایشان فرموده است که «و توهّم انحلاله إلى العلم بوجود الأقل تفصيلاً و الشک فی وجوب الأكثر بدواً» این علم تفصیلی پیدا می‌کنی، آن شک بدوی پیدا می‌کنی نسبت به اکثر، این «فاسد قطعاً، لإستلزام الانحلال المحال، بداهة توقف لزوم الأقل فعلاً إما لنفسه أو لغيره علی تنجز التکلیف مطلقاً»، چه این‌جا باشد چه آن‌جا باشد. علی کل تقدیر باشد «و لو کان متعلّقاً بالاکثر فلو کان لزومه کذلک مستلزماً لعدم تنجزه إلا إذا کان متعلّقاً بالأقل» (این‌جا) کان خلفاً مع أنّه يلزم من وجوده عدمه»، که این اشکال دوم است. این فرمایش آقای

آخوند قدس سره.

از این فرمایش؛ محقق خوئی قدس سره جواب دادند به این که اشتباه شما در این است که می‌گویید انحلال توقف دارد بر این که آن تکلیف معلوم بالاجمال فی البین علی کل تقدیر منجز باشد. و حال این که بر این توقف ندارد. بر این که تنجز داشته باشد علی کل تقدیر چه این طرف چه آن طرف ندارد. بلکه توقف بر این دارد که ما بدانیم این اقل وجوب دارد چه تکلیف در لوح واقع روی خودش باشد چه آن‌ور باشد، بر این توقف دارد نه بر تنجز چه این‌جا باشد چه آن‌جا باشد. باید ما بدانیم این وجوب دارد. علم ما بخورد به وجوب این‌جاها، وقتی خورد این علم برایش تنجز می‌آورد و برای آن‌جا تنجز نمی‌آورد. ولو این که طرف علم اجمالی هم هست که یا این‌جاست یا آن‌جا؛ به همان بیانی که دیروز گفتیم. و این که امر دائر است بین این که یا این تکلیف که خورده به اقل؛ این‌جا هست بنحو مطلق است یا بنحو مقید است، یا این‌جوری است تکلیف؛ این اقل را که متصل است به آن‌ها بیاور! این اقل را که همراه آن‌هاست بیاور یا این‌جور است، یا این است که این اقل را بیاور! می‌خواهد با آن‌ها باشد می‌خواهد نباشد. این دومی که اقل را بیاور مطلقاً چه با آن‌ها باشد چه با آن‌ها نباشد برائت ندارد. آن یکی چون تضییق است إما یقین به برائت دارد و آن اصل در آن‌جا پس اصل بلامعارض می‌شود چون این‌ور نبود. پس آن که ما می‌خواهیم این‌جا این نیست که بگوییم انحلال توقف دارد بر این که ما علم تفصیلی پیدا کنیم به این که این واجب است و این علم تفصیلی إما به این که وجوب، این منجز است متوقف است بر این که این تکلیف چه آن‌جا باشد چه آن‌جا نباشد منجز باشد. توی ذهن آقای آخوند قدس سره این بوده که خب ما یک تکلیف به درد بخور گردن‌گیر می‌خواهیم دیگه، ما می‌خواهیم بگوییم این اقل حتماً یک تکلیف گردن‌گیری دارد. این تکلیف گردن‌گیری‌اش کی درست می‌شود که ما یقین پیدا کنیم؟ و این که آن تکلیف معلوم بالاجمال ما اگر در لوح واقع این‌جا باشد گردن‌گیر باشد. آن‌جا هم اگر باشد نسبت به این گردن‌گیری داشته باشد. در این که آن هم منجز باشد تا نسبت به این هم گردن‌گیری داشته باشد. یک تکلیف که بیشتر نیست. یک صلّ که بیشتر نیست. این کجاست؟ چه جوری می‌شود که ما یقین کنیم این صلّ ای که روی اقل است منجز است؟ به این که این صلّ چه این‌جا باشد در لوح واقع منجز است. اگر آن‌جا هم باشد منجز است این صلّ و وقتی آن‌جا هم باشد منجز است پس بر آن که این‌جا را هم دارد می‌گیرد یا ... این‌جا هم منجز است. ایشان خیال کرده که ...، پس بنابراین در این صورت است که ما می‌گوییم، توقف بر این دارد. خب اگر شما می‌گویید این انحلال توقف بر این دارد؛ بعد نتیجه این را چه می‌گیرید؟ نتیجه این می‌شود که خب پس آن دیگه منجز نیست. اگر آن‌جا باشد منجز نیست فلذا احتیاط لازم نیست بکنی، خب اگر آن‌جاها منجز نیست پس حُلف فرض است که گفتی چه این‌جا باشد چه آن‌جا. و علاوه بر این وقتی آن‌جا باشد منجز نیست پس دیگه انحلال که توقف بر این جهت داشت. آن‌که از بین رفت پس انحلال هم نیست. پس از انحلال عدم انحلال لازم می‌آید. اشکال این است که شماها بدجور محاسبه می‌کنید. جواب این است که این توقف ندارد بر این که ما بدانیم این تکلیف چه این‌جا باشد چه آن‌جا باشد منجز است نسبت به تمام متعلّقش.

س: یعنی پای اکثر را نباید وسط بکشیم

ج: پای تنجز نسبت به ...، تنجز را نباید وسط بکشیم

س: تنجز موجب می‌شود که وقتی که توی اکثر هم اگر باشد باید آن‌جا منجز بشود تا

این‌ها هم منجر بشود.

ج: آره، ما چی باید بگویم؟ ما باید بگویم ما می‌دانیم، علم داریم این تکلیفی که این‌جا، این‌جا تکلیف هست. می‌دانیم این‌جا که اقل باشد تکلیف هست. چون این تکلیف اگر در لوح واقع روی خود این رفته که هست، اگر روی اکثر هم رفته که به آن دو بیانی که گفتیم این‌جا هست. پس این‌جا می‌دانیم تکلیف هست. ما به این نیاز داریم. وقتی دانستی این‌جا تکلیف هست خب تکلیف متعلق علم واقع شده پس منجر می‌شود.

س: حالا چه به انحلال چه به انبساط.

ج: چه به انحلال چه به انبساط. پس بنابراین این‌که عنصر تنجز را در انحلال دخیل می‌کنید و از این‌جا اشکال برای شما پیدا شده آن نادرست است. عنصر تنجز را نباید دخیل کنید. آن‌که ما لازم به آن داریم چیست؟ علم به این است که این‌جا تکلیف هست. ذات التکلیف، خود تکلیف نه وصف تنجز آن،

س: ایشان! آقای صاحب کفایه نخواست اشکال بکند به این‌که آیا دوران تکلیف بین اقل و اکثر تکلیفی می‌آورد نسبت به اقل علی کلّ تقاریر تکلیف‌آوری، ولو تقریر آقای خوئی که تکلیف آقای خوئی از راه انحلال نیامد درست بکند

ج: چرا

س: نه،

ج: انحلال حکمی بود دیگه

س: آهان! انحلال حکمی یعنی چه؟ آقای صاحب کفایه می‌آید اشکال می‌کند می‌گوید اگر، می‌گوید یستلزم من انحلاله عدم الانحلال، می‌خواهد بگوید انحلال معنا ندارد. چرا انحلال معنا ندارد؟ برای این‌که انحلال معنایش این است که شما می‌گویید إما نفسیاً أو مقدمیاً یا به تعبیر دوم إما نفسیاً أو استقلالیاً، می‌خواهید بگویید اگر روی اکثر هم باشد ضمناً یا غیراً واجب است در حالی که شما می‌خواهی اقتصار بکنی، شما در این‌جا می‌خواهی ...، هم اشکال شما بود دیگه، این بیان آقای صاحب کفایه همان بیان آخر اشکال خودتان بود به فرمایش این مقررین که شما چی فرمودید؟ فرمودید وقتی ما فرض‌مان این است که می‌خواهیم اقتصار بکنیم یعنی این‌که اکثر را دیگه انجام نمی‌دهیم. در حالی که کی اقل منجر است؟

ج: البته حالا یک چیزهایی به ما نسبت ندهید که

س: لبّ فرمایش صاحب کفایه ... شما است. حالا

ج: نه، نه، نه، نه، نه

س: من کار ندارم. صاحب کفایه اشکالش به انحلال است. آقای خوئی از راه انحلال حقیقی درست نمی‌کند وجوب ... آقای خوئی از باب این‌که آن‌چه که در علم اجمالی منجر است عدم احتمال بلامأمّن است و در این‌جا که دوران بین اطلاق و تقيید است اطلاق که این‌جا اصلاً اصل ندارد. تقيید است که اصل دارد پس احتمال بلامأمّن نیست به مأمّن است. پس در اطلاق که اصلاً اصل نیاز نداریم. این احتمال باقی می‌ماند این احتمال

بلامأًن، این انحلال برای ما درست نمی‌کند. بله درست می‌کند وجود تکلیفی را اما نه از راه انحلال حقیقی، اشکال فرمایش آقای خوئی با آقای صاحب کفایه این است. صاحب کفایه فقط

ج: ببینید؛ این‌جا دوتا مطلب است. یک مطلب این است که شما بگویید آقای خوئی! شما برای بیان خودتان چرا این اشکال ایشان را این‌جا آمدی ذکر کردی؟ این ربطی به اشکال شما ندارد.

س: به فرمایش شما ربط دارد

ج: حالا، نه، نه، این یکی. دو این‌که حالا ایشان در انحلال دارد می‌گوید، ایشان جوابش در همان انحلال دارد می‌دهد

س: درست نیست جواب ایشان در انحلال

ج: حالا بین این‌جا؛ آن‌که مهم است این‌جا این است.

س: نه، این‌که، این ضمیمه‌ای که کردید پس اصلاً با صاحب کفایه نمی‌خورد. ضمیمه کردی که ما از باب این‌که دوران بین اطلاق و تقیید است، اطلاق که چیز نمی‌خواهد

ج: نه، نه، نه، نه، نه

س: مبرر نمی‌خواهد

ج: نه؛ نه، نه، نه، نه

س: آن را ... مبرر...

ج: نه، نه، آن تنه این‌جوری می‌شود که شما فرمودید که انحلال این‌جا نمی‌شود. ما می‌گوییم این‌جا چیه؟ ما می‌گوییم یک علم تفصیلی پیدا می‌کنیم. این

س: بله، آقای آخوند هم ممکن این حرف را بزند

ج: حالا صبر کن، صبر کن، این علم تفصیلی پیدا کردن به این‌که این واجب است حتماً؛ آن مشکوک است به شک بدوی؛ آیا این توقف دارد بر این‌که ما بدانیم آن تکلیف معلوم فی البین چه این‌جا باشد و چه آن‌جا باشد تنجز دارد؟ بر این توقف دارد؟

س: نه، به این‌که اطلاق و دوران بین اطلاق و تقیید است. اطلاق و تقیید هم یک طرف بلامبرر، مبرر

ج: این را اصلاً، حالا

س: این حرف درست نیست...

ج: حالا این را هم توی کار نیاورید؛ اطلاق و تقیید هم توی کار نیاورید فعلاً،

س: ایشان آورد، شما گفتی، شما گفتید از این باب ...

ج: نه، نه، می‌دانم ایشان در تتمه

س: این تتمه به حرف آخوند نمی‌خورد. حرف من این است. این یک اشکال بنده است. آخوند اصلاً تعرضی به حرف آقای خوئی ندارد. قبل آقای خوئی هیچ کسی این حرف را نمی‌زد. حرف ... آقای خوئی به انحلال است

ج: نه، درست، این ذیل را به مبنای خودش اضافه می‌فرماید که این جوری می‌شود ما این را می‌گوییم. ولی حرف سر این است.

س: حالا ...

ج: بله، حرف سر این است که این انحلال توقف دارد برای این که شما بفرمایید تکلیف چه این جا باشد چه آن جا باشد منجز است؟

س: آره دیگه، خودتان گفتید. خودتان گفتید إما نفسیاً إما غیراً

ج: نه، نفسی و غیره غیر از تنجز است.

س: نه، نه، گفتید منجز است إما به این که مقدمه موصله است یا إما به این که فی ضمن و بشرط لحوقه که ضمناً بود دیگه

س: در تکلیف وجوبه نه تنجزه...

س: ایشان گفت منجز علی کلّ تقدیر، درست است یا نه؟

ج: توقف دارد بر این که علی کلّ تقدیر منجز باشد

س: آهان! علی کلّ تقدیر یعنی چی؟ یعنی حتی اگر اکثر باشد. در حالی که ما این جا می‌خواهیم خود بین را اثبات کنیم، می‌خواهیم بگوییم

ج: ما می‌گوییم نه، نه

س: می‌خواهیم بگوییم فقط اقل واجب است، اکثر واجب نیست. این خُلف است

ج: نه، نمی‌گوییم واجب نیست. نه، اصلاً نمی‌گوییم واجب نیست

س: چرا دیگه، می‌خواهید برائت اجرا کنی...

ج: نه، می‌گوییم مسئولیت درباره‌اش نداریم ولو واجب باشد

س: همین! پس برائت می‌خواهد اجرا کند در حالی که خُلف فرض شماست

ج: نه، همین! همین! اشکال همین است که خُلف فرض ما نیست. شما چون فرض می‌کنی اگر آن جا هم باشد منجز است و مسئولیت در مقابل آن دارم

س: این را نگفت آقای آخوند

ج: بابا! عبارتش را خواندم دیگه

س: ایشان می‌گویند تکلیف به اقل منجز علی‌کُلِّ تقدیر، نمی‌گویند تکلیف به اقل

ج: نه آقای عزیز! نه،

س: ... تنجز هست منتها ...

ج: بداهة؛ وجه این که چرا می‌گوییم که «فاسد قطعا، لاستلزام الانحلال المحال، بداهة توقف لزوم الأقل فعلا إما لنفسه أو لغيره علی تنجز التکلیف مطلقا»،

س: تکلیف؛ کدام تکلیف؟ تکلیف اقل، تکلیف اقل،

س: مطلقا دیگه

ج: مطلقا چه این‌جا چه آن‌جا

س: ... تقدیر

ج: و لو کان، حالا بقیه‌اش هم بخوانم که شما دیگه تردیدتان از بین برود

س: ... معنی می‌کند

ج: ببینید؛ لو وصلیه دارد.

س:...

ج: آقای لو وصلیه را توجه کنید. «علی تنجز التکلیف مطلقا، و لو کان متعلقا بالأکثر»

س: این یعنی چی؟ این یعنی این‌که

ج: یعنی تکلیف ولو متعلق به اکثر

س: نه، نه، این یعنی این، آقا من از این حرف این را می‌فهمم. می‌گویند بین یک حرفی حاج آقا باید بزنیم که به آخوند بیاید. آخوند این را می‌گویند بنده خدا، می‌گویند آقا من بایستی چه بگویم؟ بایستی بگویم اقل واجب است مطلقا، مطلقا یعنی این؛ ولو، مطلقا یعنی این، یعنی اگر خود اقل واجب باشد که واضح است. ولو این‌که در اکثر هم وجوبی باشد ضمناً أو غیراً این اقل واجب است. مطلقا یعنی این، مطلقا یعنی این، مطلقا یعنی این، یعنی اگر اقل واجب باشد

ج: این درست است...

س: خب فرموده یعنی این... خب این بنده خدا حرفی نزده

ج: عجب است!

س: کجا گفت منجز باشد هر دو طرف؟ نه،

ج: ...

س: می‌گفت تکلیف به اقل منجز باشد

ج: آقای عزیز! چرا شما ...؟ «علی تنجز التکلیف مطلقاً و لو کان متعلقاً بالاکثر»

س: التکلیف به اقل می‌خورد. ...

ج: تنجز، نه وجود، علی تنجز التکلیف؛ این را فرموده

س: تنجز دارد دیگه، خب وقتی شما خودت فرمایش

ج: آقا اگر تنجز و توقف داشته باشد اشکال ایشان وارد است، اگر باشد تنجز وارد است. شما می‌گویید آقا باید این تکلیف چه این‌جا باشد چه اقل خورده باشد چه اکثر خورده باشد تنجز دارد، نتیجه‌ی انحلال این است که اگر به اکثر خورده تنجز ندارد دیگر احتیاط لازم نیست. این خلف است و از انحلال عدم انحلال لازم می‌آید، جواب یک کلمه است ...

س: الان ما بعد از انحلال بعد از این‌که برائت اجرا کردیم نسبت به اکثر که می‌خواهید بگویید خلف است، بعد از این‌که برائت اجرا کردیم نسبت به اکثر آیا اقل تنجز پیدا کرده در حق ما یا نه؟

ج: بله

س: خب پیدا کرده چه خلفی است؟ چه خلقی است؟

ج: آهان به چی؟ نه خلف این است، خلف... تعجب می‌کنم، خلف این است که شما گفتید تکلیف چه این‌جا باشد چه به اقل باشد چه اکثر باشد منجز است. الان نتیجه‌تان این می‌شود که اگر به اکثر باشد منجز نیست من برائت دارم؟

س: اکثر واجب نیست نه اقل، تکلیف ما ...

ج: می‌دانم عجب است!

س: ما تعجب می‌کنیم، شما یک‌بار تکلیف یعنی اقل خب؟ تکلیفی که اقل است حتی بعد از برائت از اکثر باز هم اقل واجب است ...

س: نه اکثر ...

س: بابا اکثر که نمی‌خواسته ... به آخوند بگوید که واجب است که ...

ج: پس من احتراماً ل شما یک‌بار دیگر تکرار می‌کنم دیگر کفایت مذاکرات.

این‌که بخواهیم بگوییم انحلال می‌شود، انحلال می‌شود یعنی چی؟ یعنی می‌گوییم علم تفصیلی داریم، اقل واجب است و اکثر چیست؟ شکش بدوی است، این را، آقای آخوند می‌فرمایند این‌که ما بخواهیم چنین بشود علم ما، این مسلم بشود آن شک بدوی بشود، این توقف دارد... خوب دقت کنید، توقف دارد بر چی؟ بر این‌که آن تکلیف معلوم بالاجمال فی البین مطلقاً چه در واقع روی اقل باشد چه در واقع روی اکثر باشد تنجز داشته باشد ...

س: ولو به ... اکثر؟

ج: ولو به ... پس چه این‌جا باشد چه آن‌جا باشد چی؟ تنجز داشته باشد. یادتان نرود متوقف‌علیه این شد ...

س: که اقل ...

ج: نه اقل که آن تکلیف معلوم بالاجمال ...

س: بابا معلوم بالاجمال ما که الان این را نمی‌گوید، ایشان دارد می‌گوید اقل ما تکلیفش منجز باشد این علی کل تقدیر ولو این‌که اکثر واجب باشد، این را دارد می‌گوید. حالا می‌گوید خودت داری می‌گویی، می‌گویی ولو اکثر باشد همین‌جا وقتی می‌خواهی نتیجه بگیری ...

ج: این جور نمی‌گوید باید ...

س: بابا این خلفش این است ...

ج: بابا این‌که تنجز این را می‌خواهیم از دل آن دریاوریم و الا این‌که ...

س: از دل چی؟ از دل این‌که حتی اگر ضمن او باشد ...

ج: آقای عزیز این‌که شما می‌فرمایید که توقف شیء بر نفس می‌شود که، شما بگویید این تکلیف روی اقل تنجز دارد چه این تکلیف اقل، خود تکلیف، چه تکلیف اقل آن‌جا باشد چه آن‌جا باشد، خب معلوم است که تکلیف اقل آن‌جا باشد که، نه می‌گوید شما وقتی علم تفصیلی پیدا می‌کنی که این معلوم بالاجمال شما این صلای که شما علم به آن پیدا کردی، این صلّ چه خورده باشد فقط به اقل، چه خورده باشد به اکثر منجز باشد، آن وقت شما می‌توانید بگوید صلّ پس این‌جا که هست حتماً منجز است، چون حالش که از این خارج نیست، یا این‌جا هست یا آن‌جا هست علی کل تقدیر هم منجز است دیگر؛ این جور محاسبه کرد. پس شما می‌گویید این معلق بر آن است، متوقف‌علیه‌اش آن است، این متوقف‌علیه در اثر این کار شما دارد از بین می‌رود، برای این‌که می‌گویید اگر به اکثر است تنجز ندارد برائت داریم، پس متوقف‌علیه پس این حرف شما شد خلف؛ اول فرض کردید که چه این‌جا باشد چه آن‌جا باشد تنجز دارد، الان در نتیجه می‌آید می‌گویید نه اگر آن‌جا باشد تنجز ندارد برائت دارد من راحت هستم، پس این خلف حرف‌تان شد. دو: گفتید این انحلال توقف بر این دارد اگر این جوری شد خب پس از دست‌تان گرفته می‌شود دیگر علی کل تقدیر تنجز ندارد، وقتی که علی کل تقدیر تنجز..... جواب این است که این کلمه‌ی تنجز را بیخود توی کار آوردید. و این توقف فقط بر چی دارد؟ بر این‌که شما علم داشته باشید، تکلیف چه آن‌جا باشد چه این‌جا، چه آن‌جا باشد این واجب می‌شود چون اگر آن‌جا باشد این مقدمه‌اش هست پس وجوب این‌جا هست. اگر آن‌جا نباشد این‌جا باشد خب پس خودش وجوب نفسی دارد، این به بیان اول. یا به بیان دوم این واجب است چه تکلیف آن‌جا باشد چه این‌جا باشد، اگر این‌جا باشد که روشن است، اگر آن‌جا هم باشد این در ضمنش واجب است ...

س: که بعداً برائت می‌خواهد اجرا کنید خب این اشکال ...

ج: این در ضمنش واجب است حالا پس این جا مسلّم تکلیف وجوبی هست. خب حالا این تکلیف به مقداری که می‌دانیم این جا هست تنجز پیدا می‌کند چون علم به آن داریم، عامل تنجز وجود دارد نسبت به این جا، نسبت به مازاد نه، بعد تکلیف واحد هم هست، انحلال هم ولو نگوییم بگوییم تکلیف واحد است، ولی چه اشکالی دارد یک تکلیف واحد نسبت به یک متعلقی و بخشی از متعلّق تنجز داشته باشد، نسبت به بخشی از متعلق تنجز نداشته باشد، متسحیلی نیست اشکالی لازم نمی‌آید. دیگر این قسمت را، تصریح به این قسمت را مرحوم محقق خوئی نفرمودند، مرحوم شیخنا الاستاد در چیز به این قسمتش تصریح کردند که خب اشکالی ندارد. «و بتعبیر آخر التبعض فی التکلیف الواحد مع کون متعلقه متعدداً بحسب تنجزه لا محذور فیه» یعنی یک صلّ بیشتر نیست، این صلّ چه اشکالی دارد که نسبت به اقل، نسبت به این مقدار تنجز داشته باشد، همین صلّ ولو همین صلّ روی آن دوتا هم باشد درواقع، نسبت به آن تنجز نداشته باشد؛ مگر باید یک تکلیف حتماً نسبت به کل متعلق به تنجز داشته باشد؟ نه نسبت به یک مقداری تنجز دارد نسبت به آن تنجز ندارد.

س: یعنی بر فرض این که ما تنجز را هم بپذیریم در این ...

ج: نه نه نه بعد آخر ممکن است کسی به ذهنش بیاید بگوید آقا مگر یک صلّ بیشتر است؟ این صلّ شما می‌گویید هم تنجز دارد هم تنجز ندارد درست؟ اگر آن طرف باشد تنجز ندارد اگر این طرف باشد تنجز دارد، پس شما علم پیدا نمی‌کنید، این همین زیربنای حرف آقای آخوند هم کأنّ همین است دیگر، می‌گوید بخواهی تنجز بگویی داری یک تکلیف که بیشتر نیست خب بنا هست اگر تنجز داشته باشد چه این جا باشد چه آن جا باشد دیگر تا من یقین کنم این جا. اشکال این است که نه، همین مقداری که به این تعلق گرفته آن تنجز دارد ولو همین الان ممکن است به آن هم تعلق گرفته باشد فی وحدته آن ها هم زیرمجموعه اش باشند اما نسبت به آن تنجز ندارد، چون برائت نسبت به او می‌آورد، مأن دارد.

خب این به خدمت شما عرض شود که اشکال محقق خراسانی؛ پس فرمایش ایشان مندفع است.

اشکال دوم که آن هم اشکال قوی‌ای هست این است که گفتند این جا واجب واجب ارتباطی است، ما قبول می‌کنیم ...

س: از ناحیه‌ی کی می‌فرمایید؟

ج: بله آقا؟

س: از ناحیه‌ی کیست؟

ج: در کلمات ذکر شده، گمان می‌کنم از کسانی که به این ملتزم هست مرحوم آیت‌الله گلپایگانی قدس سره باشد در افاضة العوائد حاشیه‌ی در الفوائد که به این ...

و آن این است که گفتند شما می‌گویید ما به اقل یقین داریم به وجوبش، این درست است؛ هروقت ما به یک چیزی یقین داریم به تکلیفی یقین داریم تا یقین به امتثال نکنیم عقل می‌گوید چی هست؟ مسئولیت داری، اشتغال یقینی یقتضی البرائة الیقینیة. خب درست شما یقین دارید به این که اقل واجب است ولی این اقل امتثالش در صورتی یقینی

می‌شود که من حتماً اقل را بجا آوردم که اکثر را بجا بیاورم، چون اگر اقتصار به اقل بکنم و این واجب ارتباطی است، واجب ارتباطی امتثال نمی‌شود تا تمام اجزایش بیاوری، استقلالی که نیست برای خودش که نیست، محتمل است، همین که احتمال می‌دهی ...

س: برائت یقینی حاصل می‌شود.

ج: چه جوری برائت یقینی حاصل می‌شود؟

پس قطعاً می‌گوییم انحلال می‌شود درست، ولی این انحلال در باب واجبات ارتباطیه لا اثر له. بله می‌گوییم به حضرت عباس این واجب است آن هم شک دارم این درست است، ما این انحلال را اشکال نداریم ولی این انحلال لا ینفع در واجبات ارتباطی، چرا؟ به خاطر خصوصیتی که واجبات ارتباطی دارند. واجبات ارتباطیه این جور نیست که بخشی‌اش را بیاوری بخشی‌اش را بیاوری تکلیف ساقط بشود، اصلاً باطل است. مثل این که نماز حالا سه رکعتش را می‌خوانیم آن رکعت چهارم را حال نداریم آن سه رکعت هم باطل است. مثل دین نیست که اگر صد تومان بدهد کاری هشتاد تومانش را پرداختی هشتاد تومانش ساقط می‌شود بیست تومانش باقی می‌ماند. این جا این جور نیست، این جا باید همان جور که الف همزه‌ی الله اکبر را می‌گوییم م نمی‌دانم السلام علیکم را هم بگوییم، این به آن وصل است آن هم به این وصل است. پس تکالیف ارتباطیه ثبوتاً و سقوطاً این چی هست؟ به هم مرتبط است. پس ما یقین داریم این واجب است ولی احتمال می‌دهیم وجوبش، اجزایش ارتباطی باشد حتی نسبت به آن‌ها، پس بنابراین اگر آن‌ها را بیاوریم نمی‌دانیم که این تکلیف ساقط شد یا نه؟ پس مقام مقام اشتغال یقینی است که یقتضی البرائة الیقینیه و این جا برائت می‌توانیم از اکثر جاری بکنیم به خاطر این جهت. خب این هم اشکال خیلی قوی‌ای هست. بزرگانی به خاطر این اشکال گفتند ما برائت جاری نمی‌توانیم بکنیم، که عرض کردم چون این اشکال توی کلمات ذکر شده جواب می‌دهند بعضی‌ها، همان کسی که کائن استقر علیه ... که این در نظر ایشان این اشکال قوی است شاید مرحوم آقای گلپایگانی قدس سره باشد. جواب از این اشکال را هم محقق خوئی این جور می‌دهند می‌گویند که ما وقتی که اشتغال یقینی داریم شک در فراغ می‌کنیم دو جور است. یک وقت شک در فراغ می‌کنیم برای این که نمی‌دانیم متعلق تکلیفه که بحدوده و ثغوره و همه‌ی خصوصیات را فهمیدیم انجام دادیم یا ندادیم؟ این جا اشتغال یقینی یقتضی البرائة الیقینیه. می‌دانم نماز ظهر بر من واجب است خصوصیاتش را هم می‌دانم همه چیز را هم می‌دانم اما الان شک دارم خواندم نماز ظهر را یا نخواندم. خب اشتغال یقینی یقتضی البرائة الیقینیه. اما جایی که این که شک می‌کنی آیا امتثال کردی یا نکردی برای این که حدود و ثغور تکلیف روشن نیست. فلذا وجداناً نمی‌دانی آوردی آن را یا نیاوردی؟ اما در این جا لا بأس به این که شما قطع پیدا نکنید به این که آن متعلق تکلیف را آوردی، چرا؟ برای خاطر این که نسبت به مازاد چی داریم؟ مؤمن داریم. شما که دنبال این نیستید که، اگر دنبال این بودید که حتماً الا و لابد می‌خواهی این را بیاوری این ... مثل مرحوم شیخنا الاستاد قدس سره می‌فرمود من روز عاشورا مثلاً دوبار حالا یا شاید چندبار ولی دوبارش را از ایشان ظاهراً شنیدم به حسب اختلاف نسخ زیارت عاشورا تکرار می‌کردم با همه‌ی بند و بیل‌هایش، چرا؟ برای این که می‌خواهد آن اثر واقعی این دعاها، دنبال این است، به خاطر تکلیف نمی‌خواهد بکند که، می‌خواهد آن اثر واقعی‌اش را واجد بشود. خب اگر آن نسخه درست است نه این نسخه ممکن است آن اثر واقعی به دست هم نیاید فلذا. اما گاهی که در مقام این است که مسئولیت ندارد مؤمن داشته باشد از عقاب، خب این جا می‌گوید آقا من نمی‌دانم به نماز ده جزئی امر کرده یا یازده جزئی؟ می‌دانم خب

اگر من بر آن ده جزئی اقتصار بکنم نمی‌دانم نماز واقعی را خواندم یا نه؟ این درست است ولی بر من لازم نیست نماز واقعی را بخوانم که. برای این مؤمن این است که آن چیزی که امنیت برایش نیست بیاورم آن مقداری که امنیت برایش هست لازم نیست بیاورم.

س: آن مقدار که ذمه‌ام مشغول شده باید فارغ بشود یا نه؟ آن قاعده‌ای ...

ج: آهان آن مقداری که ذمه‌تان مشغول شده آن مقداری است که امنیت نداری...

س: حرف آن‌ها این است می‌گویند آن مقداری که ذمه‌ات مشغول شده چون قاعده‌ای عقلی تخصیص‌بردار نیست که، آن مقداری که ذمه‌ات مشغول شده ...

ج: چون برائت دارید ذمه‌ات مشغول نشده ..

س: نه نه آن مقداری که ذمه‌ات مشغول شده اگر فقط به اقل اکتفا بکنی ذمه‌ات بری ...

ج: خوب دقت بفرمایید، آن مقداری که ذمه‌ات مشغول شده یعنی چی؟

س: یعنی همین شما انحلال را قبول می‌کنید؟

ج: انحلال را قبول می‌کنیم ...

س: قبول دارید ولی اگر شما بیایی به اقل اکتفاء بکنی به جهت این که یحتمل که این اقل یک تتمه‌ای هم داشته باشد بنحو ارتباطی، شما درواقع یقینی که پیدا شده برایت از عهده‌اش بیرون نیامدید. حرف متینی است ...

ج: ... متین هست ولی جواب امتن دارد و آن این است که شما اشتغال یقینی به تکلیف منجز نه اشتغال فقط، بلکه تکلیف مشغول می‌کند ذمه را، اما اشتغالش منجز نیست یعنی يستحق علیه العقاب نیست. آن مقداری که اشتغال و تنجز آن مقدار را عقل می‌گوید باید بیاوری، آن مقداری که اشتغال و لم یتنجز نمی‌گوید. این‌جا هم همین‌جور است که اشتغال به ده جزء بعد از انحلال، اشتغال به ده جزء و تنجز به ده جزء برای ما مسلم شد، نسبت به این بله، اگر شک می‌کنی آوردی یا نیاوردی باید بیاوری؛ اما اشتغال و تنجز نسبت به مازاد بر این ده جزء این ثابت نیست ...

س: حاج آقا همان ده جزء را ما می‌گوییم، عرض ما این است ... آن ده جزء، آیا آن ده جزء را اگر شما اکثر را به آن ملحق نکنید اصلاً یقین پیدا نمی‌کنید که آن ده جزء را چون ارتباطی است دیگر، یقین پیدا نمی‌کنی آن ده جزء را علی ما هو الحق امثال کرده باشی. حرف سر این است، درست است شما انحلال را قبول می‌کنی، اگر شما بیایی به ده جزء اکتفاء بکنی یقین برایت حاصل نمی‌شود که این ده جزء را علی ما هو الحق امثال کردی، چرا؟ چون لعل این ده جزء یک تتمه‌ای داشته باشه بنحو ارتباطی که اگر آن ملحق نشود این پوچ بشود.

ج: بله ممکن است، در لوح واقع ممکن است این‌طور ...

س: نه در لوح واقع نیست در علم ما هم همین‌طور است ...

ج: نه

س: در علم ما هم همین‌طور است که اگر ده جزء را بیاوریم و جزء یازدهم را ملحق نکنیم این پوچ باشد ممکن است پوچ باشد ..

ج: بله ممکن است درواقع پوچ باشد ...

س: خب وقتی ممکن است پوچ باشد پس برائت یقینی نسبت به همین ده جزء هم حاصل نمی‌شود، نسبت به همین ده جزء برائت یقینی حاصل نشده ...

ج: ولی نه، اما شما نسبت به جزء یازدهم ...

س: ما اصلاً کار به یازدهم نداریم ...

ج: نه کار داریم نسبت به ...

س: ما می‌گوییم همین ده جزء را اگر یازدهمی را به آن ملحق نکنی خود این ده جزء امثال نشده ...

ج: شما درصدد این نیستید که تکلیف واقعی را بیاورید، آن را که عقل نمی‌گوید ... آن ما تنجز علیه را باید بیاورید ..

س: درست است بله ...

ج: ما تنجز علیّ بیش از این نیست، ما تنجز علیّ همین ده جزء است، اگر انحلالی شدی خب اصلاً نمی‌دانم روی آن جزء یازدهم قنّت هست یا نیست یا اُفُت نمی‌دانم هست یا نیست؟ اگر انبساطی شدی نمی‌دانی بال این تکلیف این‌جا را گرفته یا نه، پس نسبت به این برائت داری. پس نسبت به این‌ها که برائت داری تجزی نسبت به این داری، تنجز نسبت به آن مابقی است که برائت نداری از آن، اصل نداشتی نسبت به آن‌ها. آن‌هایی که نسبت به آن‌ها اصل نداری وجداناً آوردی، این‌هایی که اصل نسبت به آن‌ها داری خب نیاوردی ...

س: اصل جاری نمی‌شود این‌جا، چون ...

ج: نه

س: ... جزء یازدهم یُحتمل که محقق وجود ...

ج: بله محقق واقعی است، ما محقق واقعی را کار به آن نداریم. ما، نه ...

س: ما توی علم خودمان داریم می‌گوییم ...

ج: نه نه ما به محقق واقعی کار نداریم، ما به آن چیزی که مؤمن ندارد مؤمن همین‌ها این اجزاء را ندارد، این را که آوردیم، آن‌هایی که مؤمن ندارد که آوردیم ...

س: همین حاج آقا، همین جمله‌ی غلط همین است، این‌که آوردیم غلط است، این‌که آوردیم، شما می‌گویید نسبت به آن مقداری که تنجز پیدا کردیم آوردیم، این کلمه‌ی آوردیم

نادرست است چرا؟ چون یُحتمل که آوردن

ج: نه آن محتمل است که در واقع ...

س: واقع نه، توی علم خود ما باید ...

ج: نه توی علم ما حتماً آوردیم، ببینید ...

س: ... مثل مولا که گفته نان بگیر، من شک دارم که اگر این کار را بکنم یا این کار را انجام ندهم اصلاً نانی محقق می‌شود یا نه؟ باید بروم آن کار را انجام بدهم چون مولا گفته نان را بیاور ...

ج: نه آن‌جا هم همین‌طور است، اگر مولا گفته نان بگیر، نمی‌دانیم مولا نان مطلق گفته که مخیر هستی تافتون بگیری، سنگک بگیری، لواش بگیری یا گفته نان سنگک بگیر، اگر آن‌جا هم گفتیم از سنگکیتش

س: این‌که معلوم است حاج آقا، نه ...

ج: برائت جاری می‌کنیم، حالا صبر کنید، بروید نان تافتون بیاوری اشکالی ندارد با این‌که واقعاً شاید سنگک گفته و این اصلاً مصداق آن نیست ...

س: آن‌که حاج آقا معلوم است که، نه این یک چیزی محقق نانیت باشد، آهان آن را باید

ج: آهان این‌جا هم همین‌جور است، چرا؟

س: محقق است این ...

ج: بله این‌جا محقق است، این‌جا هم این‌جوری است، چرا؟ برای این‌که گفتیم می‌دانیم آیا امر کرده به این ده‌تای مقید، مثل این‌که آن‌جا نان مقید به سنگکیت یا ذات النون، این‌جا هم نمی‌دانیم این ده‌تای مقید به آن مشکوک یا نه مطلق؟ این‌جور است دیگر، توی حرف آقای خوئی این بود دیگر ...

س: این‌طور نیست ...

ج: این‌جور نیست؟

س: چرا؟ چون محققیت است حاج آقا ... آن‌که معلوم است که ...

ج: این‌جا هم همین است دیگر عجب است واقعاً بابا نمی‌دانم تکبیر و قرائت و فلان و فلان و فلان مقید به او یا نه ...

س: ما اگر ملزم نکنیم در همان مقداری که، ما حرف‌مان یک جمله است اگر ملزم نکنیم ...

ج: ما هم حرف‌مان یک جمله است

س: ... در همان مقداری که علم داریم هم ذمه‌مان ما عرض‌مان این است اگر ملزم

نکنیم کاری اصلاً به واقع داریم، در همان مقداری که علم داریم هم برائت یقینی حاصل نمی‌شود، چون احتمال محققیت ...

ج: هم درست است فرمایش‌تان هم نادرست است

س:

ج: اما درست است یعنی نمی‌دانی آن چیز واقعی را آوردی یا نه؟ بله نمی‌دانی؛ اما آن چیزی که راجع به او مؤمن نداریم و آن چیزی که راجع به آن مؤمن داریم، حالا صبر کنید، راجع به اصل این ده جزء که می‌دانیم به این ده‌تا امر شده اما نمی‌دانیم الان به نحوه اطلاق است یا تقیید است، این‌که می‌دانیم امر هست روی آن و نمی‌دانم بنحو اطلاق و تقیید هست، اصل این‌که همین اجزاء و این‌ها را که آوردیم، آن بقیه‌اش را نمی‌دانیم برائت داریم، عقلاً و شرعاً برائت داریم، وقتی عقلاً و شرعاً از او برائت داریم پس بنابراین من از نظر عقاب می‌دانم عقاب نمی‌تواند بکند عقاب چون من مکلف نیستم بر این‌که آن واقع مراد مولا را بیاورم ...

س: آن‌که درست بله، این ده‌تا ذاتش کافی است نکته‌اش در همین است فقط، ذات ده‌تا کافی نیست. شما می‌گویید من به این ده‌تا علم دارم ذات ده‌تا را بیاورم کافی است چرا؟ به‌خاطر این‌که این ده‌تا را درست است من علم دارم ولی ذاتش را بیاورم کافی نیست چرا؟ چون ممکن است این ذات ...

ج: کافی نیست برای این‌که بدانیم ...

س: نه برای علم هم کافی نیست ...

س: نه کافی نیست برای این‌که بدانم ما هو الواقع را آورده‌ام برای این کافی نیست ...

س: نه برای علم هم کافی نیست ...

س: به نفع مسئولیت کافی است ...

ج: اما برای رفع مسئولیت کافی است ...

س: چون علمم را درست نمی‌کند

ج: علم چی را درست نمی‌کند؟

س: علمم را درست نمی‌کند، این ده‌تا را که می‌آورم مثال گفتم در ناپیتش، وقتی این ده‌تا را می‌آورم و شک دارم که این اگر ملزم شود آیا اصلاً ای دهیتش یعنی درواقع محقق نمی‌شود ...

ج: آقا ذات ده‌تا ...

س: نه ذات ده‌تا ممکن است که قیدش این باشد که ...

ج: می‌دانم ما بر آن چیزی که حجت داریم و این‌ها ذات ده‌تا هست، اما نمی‌دانیم ذات ده‌تا مقید شده یا یازده‌تا؟ خب نسبت به مقید و این‌ها که برائت داریم پس مؤمن داریم، نسبت

به خود این‌ها هم که مؤمن نداریم خب آوردم آن را دیگر، پس دیگر چی مانده برای من؟

خب حالا شما یک مراجعه‌ی مجددی بفرمایید و به کلمات و ...

این اشکال قابل دفع بود.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.